

# اسطوره‌ها و زندگی ما

مری میجلی

ترجمه  
آرام قریب

فرهنگ‌نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۴

## فهرست

یادداشت مترجم {۷}	
قدردانی {۱۱}	
پیشگفتار {۱۵}	
اسطوره‌ها چه‌گونه کار می‌کنند؟ {۲۳}	۱
جای ما در جهان {۳۵}	۲
پیشرفت، علم و نظام اخلاقی {۴۵}	۳
اندیشه شکل‌های زیادی دارد {۶۱}	۴
اهداف تقلیل {۷۵}	۵
معضل‌های دوگرایانه {۸۹}	۶
انگیزه‌ها، ماده‌گرایی و خودبزرگ‌بینی {۱۰۱}	۷
عمل چیست؟ {۱۰۷}	۸
جمع‌وجورکردن عرصهٔ درونی {۱۲۳}	۹
از خاموشی عقل دیو می‌زاید {۱۳۱}	۱۰
رهایی از دست خود {۱۴۳}	۱۱
تکامل فرهنگی؟ {۱۵۵}	۱۲
برگزیدن برگزینندگان {۱۶۹}	۱۳
آیا عقل به جنسیت مرتبط است؟ {۱۷۹}	۱۴

از آزادی تا دلتنگی {۱۸۹}	۱۵
زیست‌فناوری و عامل اشمئزاز {۲۰۳}	۱۶
کیمیاگری جدید {۲۱۵}	۱۷
مهندس فراطبیعی {۲۲۵}	۱۸
آسمان و زمین، تاریخ ناجور {۲۳۹}	۱۹
علم به هر دو سو می‌نگرد {۲۴۹}	۲۰
آیا شما حیوانید؟ {۲۶۱}	۲۱
مسائلی در باب امساک {۲۷۳}	۲۲
انکار آگاهی حیوانات {۲۸۱}	۲۳
حیوانات در برابر زیست‌کره؟ {۲۹۵}	۲۴
چند معضل عملی {۳۰۵}	۲۵
مشکلات زندگی با دیگربودگی {۳۱۵}	۲۶
تغییر نظرات دربارهٔ حیات وحش {۳۲۷}	۲۷
یادداشت‌ها {۳۳۹}	
واژه‌نامه {۳۵۷}	
نام‌نامه {۳۶۷}	

## پیشگفتار

مضمون اصلی کتاب حاضر این است که تصورات پنداشتی ما نقشی مرکزی در فهم ما از جهان دارد؛ پرداختن به آن‌ها باعث نمی‌شود که توجه ما از تفکر جدی منحرف شود، بلکه این تصورات جزء لازم تفکر جدی است و (نکته غیرمنتظره‌تر) این که خیلی از تصوراتی که اختلاف نظرهای امروزی ما را رقم می‌زند، با این که در ظاهر مبتنی بر علم است، ولی در واقع از خیال سرچشمه می‌گیرد.

از آن زمان که علوم طبیعی به جایگاه چنین شامخ و رفیعی دست یافت، همواره آرا و عقاید گوناگونی در خصوص انواع موضوعات وجود داشته است که با توسل به تصویرپردازی (imagery) علمی سعی داشته‌اند به اقتدار و اعتباری برسند که به حق شایسته خود علم بوده است. مخاطبان این عقاید، پیام نمادین آن‌ها را، به دلیل ظاهر فنی و تخصصی‌شان، به‌مثابه بیان حقیقت به معنی اخص کلمه (literal truth) دریافت می‌کنند. از این گذشته، حتی در ایدئولوژی‌هایی هم که اساسشان واقعاً بر اندیشه‌های علمی اصیل قرار دارد، غالباً نمی‌توان مفاهیم علمی واقعی را از غیر آن تشخیص

داد. نتیجه این که بسیاری از این افسانه‌های عصر ما (یعنی اسطوره‌هایی که افکار و اعمال ما را شکل می‌دهد) قدرت خود را مدیون ظاهر علمی‌شان هستند.

گمان نمی‌کنم در طول هفت‌سالی که از انتشار این کتاب گذشته است، چیزی از ضرورت بازگویی این مطالب کم شده باشد. هنوز هم گرایش عمومی به این باور است که همهٔ اندیشه‌های جدی و مفهومی (من جمله علم)، فرایندهای منطقی متمایز و مستقلی است که از تودهٔ فعالیت‌های پنداشتی و احساساتی که بخش اصلی زندگی ما را تشکیل می‌دهد (و گویی بنا نیست موضوع نقد واقع شود)، جدا شده است. اما در واقع این‌ها همگی بخش‌های مختلف شبکه‌ای واحد را تشکیل می‌دهد. استخوان‌بندی مفهومی اندیشهٔ علمی می‌باید از یک جایی جوانه بزند؛ لذا از باقی اندیشه‌های ماست که سر بر می‌آورد و همواره ردی از آن خاستگاه را با خود به همراه می‌آورد. چنان که در فصل ۱۴ این کتاب بدان اشاره کرده‌ام، استخوان‌بندی‌ها همین‌طور لخت و عور پَرسه نمی‌زنند. «مفاهیم در اسطوره‌ها و خیال‌پردازی‌ها، در تصاویر، ایدئولوژی‌ها و باورهای نیم‌بند، در امیدواری‌ها و ترس‌ها، در شرم، غرور و تکبر متجسم شده است. ما باید، همچون فیلسوفان بزرگ گذشته، که در شکل‌دادن به سنت‌های ما نقش مؤثر داشته‌اند، به این چیزها توجه کنیم». این که تخیل ما در شکل‌دادن به تصویر ما از جهان نقش داشته باشد، هیچ عیبی ندارد. اما باید توجه داشته باشیم که چه‌گونه این نقش را ایفا می‌کند.

شاید از خود پِرسید که مگر عصر روشنگری، با حذف کامل اسطوره‌ها و افسانه‌ها از حوزهٔ تفکر، ما را از این مشکل خلاص نکرده است؟ تصور عمومی معمولاً چنین است، اما متأسفانه این‌طور نیست. در واقع خود این نیز یک اسطوره است؛ حقیقت جانبدارانه‌ای است که خود بر تصورات و پنداشت‌هایی استوار است که توسط مجموعهٔ خاصی از آرمان‌ها برانگیخته شده است. رؤیایی است که می‌تواند به سازمان‌دادن اعمال ما کمک کند، اما

اگر بخواهیم فقط به آن اعتماد کنیم، گمراه خواهیم شد. عصر روشنگری مجموعه‌ای از اسطوره‌های خاص خود را تدوین کرد؛ چشم‌اندازهای خیره‌کننده‌ای که معمولاً جذابیتشان را مدیون دام اغواکننده‌ای به نام تقلیل (reduction) بودند (سرخوش از این که چیزها خیلی ساده‌تر از آنی است که به نظر می‌رسد). این نگرش غالباً به صورت اظهارات رضایت‌بخشی از این دست که «واقعیت چیزی جز این نیست که...»<sup>۱</sup> ظاهر می‌شود. گزاره‌هایی مانند «هر انسان فقط مقداری مادهٔ شیمیایی است که کلاً ۵ پوند ارزش دارد»، یا «عمل انسان فقط رفتار بیرونی است»، یا «آگاهی چیز جز میان‌کنش (interaction) نرون‌ها نیست»، گزاره‌هایی است که جذابیت دارد، چرا که به خاطر سادگی‌شان، به نظر می‌رسد زندگی را ساده‌تر می‌کنند. مشکل وقتی بروز می‌کند که بخواهیم معنی آن‌ها را بفهمیم و با باقی جهان مرتبطشان کنیم.

البته این اظهارات، مواردی افراطی است که از منتهی‌الیه طیف گزاره‌های تقلیل‌گرا دست‌چین شده اما تأثیرات درخور توجهی داشته است. این گزاره‌ها و نمونه‌های معتدل‌تر دیگری از همین دست، حاکی اعتمادی خیره‌کننده و مفروضاتی است مبنی بر این که وجههٔ علمی می‌تواند موجبات اقتداری گسترده را فراهم آورد؛ حال آن که در واقع صرفاً گمانه‌زنی‌هایی کلی است که بر هیچ شاهد علمی خاصی استوار نیست. بنیان همهٔ آن‌ها بر یک فرض کلی قرار دارد که عبارت از «همه‌توانایی» (omnicompetence) است «علم» (قابلیت علوم طبیعی در پاسخ به کلیهٔ پرسش‌های گوناگون) که به تدریج، و به‌مثابهٔ نتیجهٔ تا حدی متناقض موفقیت‌های فیزیک و شیمی مدرن، رشد کرده است. اما آن موفقیت‌ها به‌واقع مرهون روش دانشمندان قرن هفدهم است که، با جدیت و بی‌امان، علوم طبیعی را صرفاً در محدودهٔ پرسش‌های مرتبط با موضوع آن علوم محصور نگاه داشتند.

۱. Nothing buttery: ترکیبی برگرفته از عبارت nothing but است که به اظهاراتی از نوع this is nothing but... اطلاق می‌شود.

طبیعتاً موفقیت‌های به‌دست‌آمده، نظریه‌پردازان سایر رشته‌ها را نیز بر آن داشت تا از جزئیات روش‌های علمی در کار خود گرتته‌برداری کنند، به این امید که به نتایج مشابهی دست یابند. این تقلید سبب شد گونه خاصی از افسانه، با لحن و جزئیات علمی، به وجود آید که گویی از قدرتی جادویی برخوردار بود و می‌توانست دیدگاه‌های سنتی درباره زندگی عادی را زیرورو کند. انگار که به صرف ادای اظهاراتی از این قبیل که «مغز جز یک رایانه گوشتی نیست» و «خانه‌ها فقط ماشین‌هایی هستند که درست شده‌اند تا در آن‌ها زندگی کنیم»، همه چیز شکل دیگری به خود می‌گرفت.

گمان می‌کنم تأثیر پنداشتی همه این‌ها هنوز به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است. از آن‌جا که در این داستان، نمادها از بیان حقایق به معنای اخص متمایز نمی‌شوند، این تصور عمومی رواج یافته است که گویا تنها شکل حقیقت همان تعبیرات خاص‌اند و نمادها نوعی زائده‌اند که بود و نبودشان اختیاری است؛ و حقیقت نیز تنها آن است که در علوم طبیعی یافت می‌شود. چنان‌که در فصل ۴ این کتاب هم آورده‌ام، اسطوره‌های عصر روشنگری یک مشکل دارند و آن این‌که وقتی از اختیار خارج می‌شوند «صورت را بر محتوای کلام، روش کار را بر هدف و دقت جزئیات را بر گستردگی دامنه پوشش، برتری می‌دهند». تصویرپردازی ماشینی که در دو مثال اخیر به کار رفته است، نمونه دقیق و روشنی از این گرایش است و از شیفتگی نشئت می‌گیرد که در قرن هفدهم نسبت به ساعت و انواع ماشین‌های کوکی وجود داشت. این شیفتگی کماکان در حوزه‌های مختلف تفکر، به مثابه نوعی امیدواری موهوم (نمونه آرمانی و خیالی تفکر روشمند) و الگوی روش پژوهشگرانه در تقابل با تصورات صرفاً ذهنی، ظاهر می‌شود. تصویری که نیوتن از جهان، همچون ساعتی عظیم، ارائه می‌داد یکی از اولین نمونه‌های این گرایش بود. این تصویر با چنان قوتی متفکران دیگر را مجذوب خود کرد که غالباً امیدوار شدند که با تقلید از سادگی آن بتوانند در حوزه‌های دشوار فعالیت خود به همان درجه از شسته‌رفتگی دست یابند.

بدین ترتیب بود که هیوم<sup>۱</sup> باور خود بر فایده (به عنوان تبیینی جهانشمول بر گوناگونی شدید انگیزه‌های بشری) را این‌گونه توجیه می‌کرد که «قانون اصلی نیوتن در فلسفه‌ورزی همواره این بوده است که از نیرویی واحد به عنوان عامل اثرات گوناگون بسیار استفاده کند. در واقع چنین نبود و با این حال، این تصور همچنان و به شکلی گسترده برجای ماند. بسیاری از متفکران دچار این بلندپروازی شدند که با ساده‌کردن همه چیز، به نیوتن روانشناسی بدل شوند و این فکر حجم فزاینده‌ای از تصویرپردازی‌های مکانیستی (تبیین وجوه متعدد و پرشمار از زندگی بشر به ضرب قیاس‌هایی با ماشین‌های واقعی) را به دنبال داشت.

البته دیری است که معایب این رویکرد نیز مورد توجه قرار گرفته است. جان استیوارت میل<sup>۲</sup> اعتراضش را در فصل سوم درباره آزادی بدین شکل ایراد می‌کند:

گیریم که این امکان وجود می‌داشت که ماشین‌آلات (ماشین‌هایی خودکار به شکل انسان) بتوانند خانه بسازند، غله بکارند، جنگ کنند، دادرسی کنند، و حتی کلیسا بسازند و در آن موعظه سر دهند؛ باز هم جایگزین کردن مردان و زنانی که در بخش‌های متمدن‌تر جهان زندگی می‌کنند با این ماشین‌های خودکار منجر به زیان هنگفتی می‌گشت ... طبیعت انسانی، ماشین نیست که بتوان آن را بر اساس یک الگو ساخت تا دقیقاً آن کاری را که برایش تعریف شده است انجام دهد، بلکه درختی است که، بنا به گرایش نیرویی درونی که از آن موجودی زنده می‌سازد، نیازمند رشد و گستردن خود در تمامی جهات است.

چنان که او گفته است، ماشین‌ها واقعاً شبیه انسان‌ها نیستند؛ قیاس بین این دو باید با احتیاط بسیار صورت گیرد. و این قبیل اعتراضات محدود به

۱. فیلسوف، تاریخ‌دان، اقتصاددان و نویسنده اسکاتلندی (۱۷۱۱-۱۷۷۶).

۲. فیلسوف و اقتصاددان سیاسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳).



حوزه‌های علوم انسانی هم نیست. فیزیک، در منتهی‌الیه دیگر سلسله مراتب علمی، ماده را مطلقاً به‌مثابه سازوکاری (mechanism) همانند ساعت در نظر نمی‌گیرد. ذرات صلب و نفوذناپذیری که نیوتن به عنوان اساس ماده تصور کرده بود، دیری است که صحنه را ترک کرده‌اند و این نظر نیوتنی را نیز که حرکت تماماً ناشی از برخورد و جهش ذرات است، با خود برده‌اند. ماده، هرچه باشد، دیگر مکانیستی نیست. این بدان معنی است که واقعاً باید اندیشهٔ ماده‌گرایی (materialism) کلاً بازنگری شود. فیزیک امروز، برای آن‌که مبنای اسطوره‌سازی قرار بگیرد، زیاده از حد پیچیده است.

در کنار تصویرپردازی مبتنی بر سازوکارهای مکانیکی علوم طبیعی، که کماکان قدرت خود را حفظ کرده است، اسطوره‌های باب طبع امروزی، بیشتر بر زیست‌شناسی متمرکزند و شیوه کارکردشان عمدتاً این است که از ایدهٔ تکامل به عنوان روشی برای ستایش رقابت استفاده می‌کنند. به این اعتبار، بدیهی است که بحث دربارهٔ رقابت سرمایه‌گذاری‌ها، پخمه‌ها و کینه‌توزها، جنگ‌بازی‌ها (war-games)، ژن‌های خودخواه و مانند آن، اساساً اسطوره‌ای است. ما کاملاً واقفیم که موجودات فراطبیعی که در این قبیل قصه‌ها ظاهر می‌شوند، قرار نیست موجوداتی واقعی باشند بلکه این تنها یک سبک حرف‌زدن دربارهٔ گرایش‌ها و نیروهای طبیعی است. این شکل از شخصیت‌بخشیدن (personification)، به خودی خود موضوع اعتراض نیست، اما پرسش این است که آیا معنی درستی را حمل می‌کند یا خیر؟ فی‌الواقع، خیلی از اسطوره‌ها مفیدند (هرچه باشد، قرارداد اجتماعی هم یک اسطوره است)، اما بعضی‌شان مفیدتر و قابل‌اتکاتر از بقیه‌اند.

۱. اشاره نویسنده به بحثی است که ریچارد داوکینز در کتاب معروفش، ژن خودخواه (*The Selfish Gene*) دارد و در تشریح الگویی برای رفتار پرندگان، آن‌ها را به سه گروه تقسیم می‌کند: suckers (آن‌ها که همیشه به پرندگان دیگر در تمیزکردن پرهایشان کمک می‌کنند)، cheaters (آن‌ها که کمک می‌گیرند، ولی کمک نمی‌کنند) و grudgers (آن‌ها که کمک می‌کنند، ولی اگر از پرنده‌ای کمک دریافت نکنند دیگر به او کمک نمی‌کنند).

چنان که پیش‌تر نیز مطرح کردم، نکته بسیار مهم این است که ما می‌باید نمادگان این گفتارها را جدی گرفته، به جای آن‌که خودمان را به دست این تصاویری بسپاریم که ما را مسحور خود می‌کنند، تفکری را که در پس آن‌هاست بفهمیم و نقد کنیم. حتی افسانه‌های معمولی را نیز باید به درستی بفهمیم. قصه‌هایی چون سیندرلا، راپونزل، جک گول‌آسا یا لباس امپراتور، صرفاً قصه‌های تفریحی نیستند؛ هرکدام منظوری دارند و نقشی را در شکل دادن به فرهنگ ما ایفا کرده‌اند. به همین ترتیب وقتی به اسطوره‌های تکاملی امروزی نگاه می‌کنیم، لازم است پیغام کلیی را که در پس آن‌هاست بفهمیم و این پیغام معمولاً کاملاً روشن است.

اما در این بین یک اسطوره هست که پیغامش روشن نیست و کلاً به‌سختی می‌توان دلیل مناسبی برای استفاده از سازوکار فراطبیعی در آن یافت؛ منظوم نظریه میم‌هاست. میم‌ها در این نظریه عبارتند از موجودیت‌هایی که مانند ژن‌های فرهنگی عمل می‌کنند و برای گسترش قلمروی خود، همچون انگل در ما رخنه می‌کنند و کل عقاید و عادات ما را به وجود می‌آورند. ویلیام اُکامی<sup>۱</sup> توصیه کرده است که از خلق موجودیت‌های جدید بدون آن‌که نیازی به آن وجود داشته باشد، بپرهیزیم. از آن‌جا که در این اسطوره هیچ چنین نیازی وجود ندارد، می‌توان گفت که کلاً کاری برای تبیین چیزی انجام نمی‌دهد.

منابع کلی عقاید و عادات انسانی کاملاً شناخته‌شده‌اند. ما می‌دانیم که عقاید و عادات به طریقی آشنا از میان پیچیدگی زندگی‌های ما سر برمی‌آورند. هنگامی هم که نمی‌دانیم یک نوع خاص از آن چه‌گونه به منصفه ظهور رسیده است، انبوهی از رشته‌های تاریخی و اجتماعی وجود دارد که می‌توانند در ردیابی آن به ما کمک کنند. در میان این همه علت‌ها دیگر جایی برای یک گروه رقیب وجود ندارد: علت‌هایی به شکل جماعتی از اجنه، که در کار

۱. فیلسوف و دین‌شناس انگلیسی (۱۲۸۸-۱۳۴۷).

هم تداخل می‌کنند و روشن است که هیچ موجودیت فیزیکی ندارند (با این حال گفته می‌شود که مانند موجودات مستقل عمل می‌کنند)؛ موجودات «خودخواهی» که به ما یورش می‌برند تا منافع خود را پی بگیرند.

به نظر می‌رسد تنها نکته‌ای که مشخصاً در این قصه نهفته است (قطع نظر از هیجان خفیفی که از فکرکردن به این اجنه به ما دست می‌دهد) بسط دادن الگوی انتخاب طبیعی بدون فکر، به محدوده‌ای ورای تولید مثل فیزیکی، یعنی به وادی فرهنگی است؛ و آن الگو در این وادی هیچ معنایی نمی‌دهد، چرا که حتی ساده‌ترین فرهنگ‌ها هم باید با فکر و اندیشه ساخته شوند. اسطوره کلی‌تری که در پس این ماجراست مبتنی بر یک فکر عجیب و غریب است؛ این که انتخاب طبیعی بدون فکر، یک سازوکار پایه‌ای است که دارد کل جهان را به جلو می‌راند. امروزه چنین معمول شده است که این عقیده نامتعارف را به داروین نسبت می‌دهند؛ در حالی که داروین خود همواره بسیار تلاش می‌کرد تا به روشنی تصریح کند که اطمینان دارد انتخاب طبیعی یگانه عامل تکامل زیست‌شناختی نیست و هرگز نیز استناد به آن را در هیچ حوزه‌ای خارج از آن چارچوب در نظر نگرفته بود. این تنها یک نمونه از مواردی است که باغچه اسطوره‌ها به شدت نیاز دارد و جین شود. تلاش من در این کتاب این بوده است که موارد دیگری را نیز نشان دهم.



## اسطوره‌ها چه گونه کار می‌کنند؟

### نمادگان و دلالت

ما عادت داریم اسطوره‌ها را متضاد علم قلمداد کنیم. اما در واقع اسطوره‌ها بخش مهمی از علم‌اند؛ بخشی که دلالت (significance) علم را در زندگی ما تعیین می‌کند. لذا درک آن‌ها ضرورت اکید دارد.

اسطوره‌ها دروغ نیستند. حواشی نامرتب با جهان هم نیستند. اسطوره‌ها الگوهای (patterns) پنداشتی و شبکه‌هایی از نمادهای قدرتمندند که طرق خاصی را برای تفسیر جهان عرضه می‌کنند و معنای آن را شکل می‌دهند. برای مثال تصویرپردازی ماشینی که در قرن هفدهم شکل گرفته و در جریان آن رواج یافته است، امروزه کماکان پابرجا و قدرتمند است. ما هنوز هم گرایش داریم که خودمان و چیزهای زنده پیرامونمان را قطعات تشکیل‌دهنده یک ماشین کوکی تصور کنیم؛ همچون قطعاتی که می‌توانیم خودمان بسازیم و هروقت هم که مناسب تشخیص دادیم از نو بسازیم. عبارت‌های «مهندسی ژنتیک» و «قطعات سازنده» (building blocks) حیات» نیز حاکی از اعتماد نشئت گرفته از این گرایش‌اند.

تصویر تقلیل‌گرا و اتم‌گرای تبیین [جهان] قائل است به این‌که روش درست برای فهم کلیت‌های پیچیده، همواره این است که آن‌ها را به کوچک‌ترین اجزایشان تجزیه کنیم. از منظر این تصویر، حقیقت همیشه در انتهای لوله میکروسکوپ (اختراع دیگر قرن هفدهم) آشکار می‌شود. غلبه میکروسکوپ‌ها بر تصور ما باعث می‌شود احساس کنیم که کلیت‌های بزرگ را (که در تجربه زندگی روزمره با آن‌ها سروکار داریم) باید صرفاً به چشم نمود ظاهری بنگریم و آنچه واقعیت دارد، همانا ذراتی است که زیر عدسی میکروسکوپ آشکار می‌شود. این‌گونه بود که فناوری غالب، به شکلی بی‌سابقه نمادگان و تبعاً متافیزیک و نگاه ما را درباره آنچه واقعی است، شکل داد. کافر، کوردلانه به سنگ و چوب سجده می‌کند - به فولاد و شیشه، پلاستیک و لاستیک و سیلیکون - به آنچه خود تعبیه کرده است، و آن‌ها را حقیقت غایی می‌انگارد.

این تصویرپردازی مکانیستی، البته تنها اسطوره حاکم نیست و نمونه‌های قدیمی‌تری از اسطوره‌های زنده و قدرتمند وجود دارد، که آن‌ها نیز غالباً در هیئتی تقلیل‌گرا و مبتنی بر فناوری ظاهر می‌شوند. برای مثال، هنوز از تصویر آشنای قرارداد اجتماعی استفاده می‌کنیم که شهروندان را افرادی مستقل و مجزا می‌انگارد. اما امروزه کم‌تر پیش می‌آید که بر اساس باورهای مذهبی یا انسان‌باورانه (humanistic) از آن دفاع کنیم؛ بیش‌تر به تصویری نو - داروینی متوسل می‌شویم که مبتنی بر رقابت فراگیر میان موجودیت‌های مجزا در جهانی اتمی‌شده (atomized) است؛ جهانی که به آسانی می‌تواند به مثابه یک ماشین در نظر آورده شود، با دنده‌ها یا بایت‌های (bytes) جدا جدا، که در قالب سازوکاری عظیم گرد هم آمده‌اند. اتم‌گرایی اجتماعی در ظاهری علمی ما را خیره می‌سازد.

همین تصویر تقلیل‌گرا و اتم‌گراست که اکنون بسیاری از پژوهشگران را بر آن می‌دارد تا برای مسائل اجتماعی و روان‌شناختی امروز، راهکارهای

زیست‌شیمیایی پیشنهاد کنند و به جای این پرسش که چه چیز در اساس باعث افسردگی شهروندان می‌شود، مقادیر بیش‌تری پروزاک<sup>۱</sup> و با کیفیت بهتر به ایشان عرضه کنند. انگار که جامعه به اندام‌واره‌هایی (organisms) تقسیم شده و هر اندام‌واره نیز متشکل از تعدادی چرخ‌دنده است. تکامل یگانه بستر (context) وسیع‌تری است که به‌آسانی می‌تواند تمامی این اجزا را شامل شود؛ آن هم به شکلی که اگر داروین بود از آن حیرت می‌کرد: نمایش تصویر بزرگی از دیدگاه اقتصادی قرن نوزدهم در مقیاس کیهانی و ترسیم صحنه‌ی یک رقابت وسیع که گذشته از عرصه‌ی رشد و گسترش حیات، در زمینه‌ی اندیشه‌های ما و کل جهان فیزیکی نیز حضور آشکار دارد.

در حال حاضر هنگامی که مردم به این تصویرپردازی آگاهی می‌یابند، بیش‌تر گرایش دارند آن را صرفاً پوششی سطحی و متشکل از استعاره‌های مجزا تلقی کنند؛ یک جور رنگ و لعاب تزئینی و اختیاری که گاه پس از شکل‌گیری اندیشه‌ها به آن‌ها اضافه می‌شود تا برای ناآشناها روشن‌تر شوند. اما این نمادگان در واقع جزء تشکیل‌دهنده‌ی ساختار اندیشه‌ی ماست و در همه‌ی زمینه‌ها کارکرد تعیین‌کننده‌ای دارد. این نکته تنها محدود به چند حوزه‌ی ظاهراً حاشیه‌ای مانند مذهب و عاطفه (که مأوای مألوف نمادها محسوب می‌شوند) نیست، بلکه سراسر تفکر ما را شامل می‌شود. طریقی که برای تصور جهان دنبال می‌کنیم تعیین می‌کند که چه چیز را در آن مهم بدانیم و از بین توده‌ی واقعیاتی که از آن فرا می‌جوشد چه چیز را برای معطوف‌داشتن توجه خود برگزینیم. تنها پس از این‌گزینش است که به شکل رسمی و حقیقی دست به کار شکل‌دادن به اندیشه‌ها و تشریح‌هایمان می‌شویم. به این دلیل است که باید نسبت به این نمادها هوشیار شویم.

۱. یکی از نام‌های تجاری داروی فلوتوکستین (Fluoxetine) که از جمله به عنوان داروی ضدافسردگی استفاده می‌شود.

## علم تا چه اندازه خنثی است؟

حال جایگاه درست این‌گونه دیدگاه‌های پنداشتی در تفکر جدی ما چیست؟ و به‌خصوص رابطه آن با علم چه‌گونه است؟ هنگامی که سازمان عفو بین‌الملل از من برای مشارکت در مجموعه سخنانی‌هایش با عنوان «ارزش‌های علم» دعوت کرد، این پرسش با شدت و حدت در ذهن من طرح شد. آن‌چه که بسیار توجه مرا جلب می‌کرد این بود که امروزه افراد در پاسخ به پرسش‌هایی در این باره به دو طریق کاملاً متضاد پاسخ می‌دهند.

آن‌ها از یک طرف علم را به خاطر آن‌که غیرارزش‌بار (value-free) است (یعنی، بی‌طرف، خنثی و منبع ناب واقعیت‌هاست) می‌ستایند، و با این حال، تقریباً به همان اندازه نیز از علم به عنوان منبع ارزش‌ها و شاید حتی تنها منبع حقیقی ارزش‌ها حرف می‌زنند. برای مثال کنراد و دینگکن<sup>۱</sup> در سال ۱۹۴۱ نوشته است که «علم به‌خودی‌خود قادر است تا راهی برای زندگی به نوع بشر ارائه کند که... منسجم و موزون باشد... به نظر من چنین می‌آید که رویکرد علمی ذهن، تنها رویکرد مناسب برای این کار است.» [۱]. چنان‌که خواهیم دید، تعداد زیادی از نظریه‌پردازان جدی داعیه این را داشته‌اند که علم «همه‌توانا»ست، یعنی قادر است به هر نوع پرسشی پاسخ دهد و این طبعاً شامل پرسش‌هایی درباره ارزش نیز می‌شود.

ژاک مونو<sup>۲</sup>، زیست‌شناس مولکولی برجسته، در اشاره‌ای به این دشواری، دلاورانه پیشنهاد می‌کند که این حیطه نیز، به‌رغم آن‌که به‌ظاهر با علم بیگانه است، تحت سیطره آن درآید:

۱. زیست‌شناس، ماقبل تاریخ‌شناس، ژن‌شناس، جنین‌شناس و فیلسوف انگلیسی (۱۹۰۵-۱۹۷۵).

۲. زیست‌شناس فرانسوی (۱۹۱۰-۱۹۷۶).

علم به ارزش‌ها حمله می‌کند. ولی حمله‌اش مستقیم نیست، چرا که علم در مقام داوری ارزش‌ها نبوده و می‌باید آن‌ها را نادیده بگیرد؛ اما در همهٔ آداب روح‌باور (animist)، از بومیان استرالیا گرفته تا هواداران ماتریالیسم دیالکتیک، نظام اخلاقی بر روندهای تکوین (ontogenies) اسطوره‌ای، همچون ارزش‌ها، وظایف، حقوق، ممنوعیت‌ها،... بنا شده است که علم بنیان تک‌تک‌شان را برمی‌اندازد. معرفت حقیقی با ارزش‌ها بیگانه است، اما می‌باید بر یک داوری ارزشی، یا یک ارزش‌بنداشتی (axiomatic) استوار باشد... اصل عینیت، به منظور برقراری یک هنجار برای معرفت، ارزشی را تعریف می‌کند که عبارت است از خودِ معرفت عینی... اخلاق معرفت، که جهان مدرن را به وجود آورده است، تنها اخلاقی است که با آن سازگار است؛ تنها اخلاقی که وقتی فهمیده و پذیرفته شد، قادر است تکامل آن را هدایت کند. [۲]

عجیب نیست که ژاک مونو مدت‌ها نویسندهٔ محبوب بسیاری از دانشمندان بود. مراد او از «معرفت» به معرفت علمی منحصر می‌شد و لذا حکم او نیز بر این فرض مبتنی بود که تنها ارزش‌داوری‌هایی که باقی می‌مانند آن‌هایی‌اند که به درستی یا نادرستی یک گزارهٔ علمی می‌پردازند.

اما این ترتیب نمی‌توانست، در سایر حوزه‌های زندگی [به غیر از علم]، چندان مناسب باشد. تعارض کماکان وجود داشت و حقیقت دربارهٔ آن، پیچیده‌تر از آنی بود که به نظر می‌رسید. مطمئناً واژهٔ «علم» در این دو اظهارنظر، معناهای متفاوتی دارد. درست است که ما گاهی علم را همچون گنجۀ عظیمی از واقعیات عینی و داده‌های پرسش‌ناپذیر دربارهٔ اندازه، حرارت و ترکیبات شیمیایی در نظر می‌گیریم. اما یک گنجه، به خودی خود، چیز چندان هیجان‌انگیزی نیست.

آن‌چه سبب می‌شود که علم چیزی به مراتب بزرگ‌تر و جالب‌تر باشد، ساختار پنداشتی عظیم و همواره درتغییر اندیشه‌هایی است که دانشمندان، به کمک آن نقشه می‌کشند که چه‌گونه این واقعیات را به هم مرتبط کنند،



بفهمند و تفسیر کنند. مفاهیم عام، استعاره‌ها و تصویرهایی که این ساختار را تشکیل می‌دهند نمی‌توانند به همان میزان عینی و ضدعفونی شده باشند. این‌ها همه از دل تصاویری می‌رویند که از تجربه روزمره برگرفته شده‌اند، چراکه تجربه روزمره تنها جایی است که می‌توان به آن‌ها دست یافت. آن‌ها نظریه را با زندگی روزمره مرتبط می‌کنند و بناست که بر آن تأثیر بگذارند. این مفاهیم و تصویرها همراه با تغییر در روش زندگی پیرامون تغییر می‌کنند و بعد از آن‌که در علم به کار گرفته شدند نیز، غالباً بازتابشان به شکلی تغییر یافته و با بار معنایی جدیدی که ناشی از اعتبار و جایگاه علمی است، به زندگی روزمره بازمی‌گردد.

در این کتاب به چند مورد از ایده‌های بسیار قدرتمندی خواهیم پرداخت که به این طریق، از تفکرات معمولی برخاسته و پس از آن‌که مسیر علم را تحت تأثیر قرار داده‌اند، با ظاهری که در نتیجه استفاده علمی تغییر یافته است، به مصرف بیرونی بازگشته‌اند. همین‌جا می‌توان از مفاهیمی چون ماشین، فرد تابع نفع شخصی (self-interested) و رقابت میان چنین افرادی نام برد. دانشمندان از این قبیل مفاهیم استعاری به شکل درستی استفاده می‌کنند، اما این‌ها صرفاً ابزارهای منفعلی مانند دماسنج نیستند. این مفاهیم تأثیری از خود دارند. آن‌ها اجزای زنده اسطوره‌های قدرتمندند - الگوهای پنداشتی که همگی مفروض می‌انگاریم - نمایش‌های پرشوری که در جریان است و ما در بطن آن زندگانی‌مان را زندگی می‌کنیم. این الگوها تشکیل‌دهنده نقشه ذهنی است که هر وقت بخواهیم چیزی را جانمایی کنیم، به آن رجوع می‌کنیم. مفاهیم این‌چنینی، بر خلاف آن‌چه پوزیتیویست‌ها مطرح می‌کنند، نوعی منحرف‌شدن از اندیشه واقعی نیستند. یک جور بیماری هم نیستند. آن‌ها زهدان اندیشه و پس‌زمینه‌ای هستند که عادات ذهنی ما را شکل می‌دهند. آن‌ها تعیین می‌کنند که چه چیز باید برای ما مهم باشد و چه چیز را نادیده بگیریم، ابزاری در اختیار ما قرار می‌دهند تا حجم داده‌های ورودی را سازمان دهیم. وقتی معیوب باشند، می‌توانند انتخاب و اندیشه ما را

دستخوش انحرافِ جانبدارانه و اعوجاج کنند و از این طریق صدمات بزرگی را سبب شوند. به این دلایل است که باید به دقت آن‌ها را زیر نظر بگیریم.

### ایده‌ها چه گونه تغییر می‌کنند؟

این پرسش، به‌ویژه در زمان تغییرات سریع اضطراب می‌یابد، چرا که هستند الگوهای فکری که در یک دوران واقعاً مفیدند، اما در دوران بعدی می‌توانند جداً مشکل‌ساز بشوند. در این شرایط لزوماً نباید آن الگوها را کنار گذاشت، بلکه آن‌ها غالباً باید تغییر شکل پیدا کنند یا با الگوهای فکری دیگر متوازن شوند تا خطاهایشان اصلاح شود.

بر خلاف آنچه تصویرپردازی‌های جدید مطرح می‌کنند، اسطوره‌ها در این فرایند به شکلی ناگهانی و فله‌ای تغییر نمی‌کنند. یکی از اسطوره‌های باب طبع دوران اخیر (که رسم شده است آن را، بجا و نابجا، عصر «مدرن» بنامند)، همین باور به تغییر ایدئولوژیک لحظه‌ای است. احتمالاً آغازگر این کار دکارت بود با استعارهٔ برنامه‌ریزی شهری‌اش که امروزه نیز هنوز از اقبال عمومی برخوردار است. او کل اندیشهٔ حاضر را به شهری نامطلوب تشبیه می‌کرد که باید کوبیده شود و شهر مناسب‌تری به جایش بنا شود:

در مقایسه با شهرهایی که نقشه‌شان توسط یک طراح ترسیم شده و در فضایی مسطح و فراخ بنا شده‌اند و از الگویی منظم پیروی می‌کنند، شهرهای قدیمی، که در اصل آبادی‌هایی بیش نبوده‌اند و به مرور زمان به شهرهای بزرگ تبدیل شده‌اند، همگی چیدمانی نامناسب دارند... به نظر می‌رسد آن‌ها به طور اتفاقی ساخته شده‌اند و نه بنا بر ارادهٔ انسان‌هایی که از خرد بهره‌مند بوده‌اند. [۳]

تصویر تأثیرگذار دیگری که امروزه نیز وجود دارد و برگرفته از نیچه است، مانند ستون ترحیم روزنامه‌ها عمل می‌کند. کافی است بیایید و مرگ چیزی

را اعلام کنید: هنر، شعر، تاریخ، پدیدآورنده اثر، پروردگار، طبیعت، متافیزیک یا هر چیز دیگر؛ آگهی ترحیمش را چاپ می‌کنید و آن را به فراموشی می‌سپارید.

مشکل این‌جاست که اقلام کلان‌مقیاسی از این دست ناگهان ناپدید نمی‌شوند. مرگ افکار بارز منوط و موکول به حل مسائلی است که از دل آن‌ها سر برآورده‌اند. چنین افکاری صرفاً نوعی انگل بیرونی، موجودی خارجی یا ویروس نیستند: «میم»هایی نیستند که ما بر حسب تصادف به آن‌ها آلوده شده باشیم و بتوان با استفاده از حشره‌کش مناسب آن‌ها را دفع کرد (در فصل ۹ در این باره بحث خواهیم کرد). این‌ها اجزای اندام‌وار (organic) زندگانی ما و عادات شناختی (cognitive) و عاطفی و ساختارهایی هستند که تفکر ما را شکل می‌دهند. از این روست که از قوانین بقای جاری در زندگی پیروی می‌کنند. بنابراین نمی‌میرند ولی خود را تدریجاً به چیز دیگری تبدیل می‌کنند که غالباً به دشواری قابل تشخیص و درک است. الگوی مارکسیستی انقلاب نهایی کامل به هیچ وجه در این مورد مصداق ندارد. بهتر این است که دربارهٔ اندیشه‌هایمان در قالبی اندام‌وارگونه حرف بزنیم و از زیست‌بومی (ecosystem) صحبت کنیم که با دشواری می‌کوشد تا خود را با تغییرات جهان پیرامونش انطباق دهد.

### کاستی داستان‌های پرشور

در این کتاب ابتدا توجهم را بر بعضی اسطوره‌های خاص متمرکز خواهم کرد؛ اسطوره‌هایی که از عصر روشنگری به ما رسیده‌اند و حالا برایمان دردسرساز شده‌اند. اما ورای آن‌ها به شماری دیگر از اسطوره‌هایی خواهم پرداخت که دقت در آن‌ها ضروری است. مفاهیم عصر روشنگری از آن جهت نیازمند توجه‌اند که غالباً بسیار ساده و فراگیرند. یکی از شاخص‌ترین جذابیت‌هایشان سادگی پرشور آن‌ها بوده است که ضعفِ مزنشان نیز هست

و، به‌ویژه هنگامی که وارد جزئیات می‌شویم، نقطه ضعفی جدی محسوب می‌شود. برای مثال تأکید بی‌چون‌وچرای عصر روشنگری بر آزادی، غالباً با آرمان‌های مهم دیگری همچون عدالت یا شفقت (compassion) در تعارض قرار دارد. آزادی تجاری کامل یا آزادی کامل در حمل سلاح می‌تواند موجب آسیب‌های جدی و بروز بی‌عدالتی بشود. این است که آن بصیرت خیره‌کننده اولیه درباره آزادی باید با نظام اولویت‌بندی دقیق‌تری تکمیل شود. نمونه دیگر فردیت است که، در عین غنایی که به زندگی ما بخشیده، چنان‌چه صرفاً بر آن پافشاری کنیم و جداً مواظبش نباشیم به‌گونه‌ای از رقابت‌گرایی کور که امروزه شاهدش هستیم تنزل می‌کند و با محبوس کردن انسان‌ها در تنهایی بی‌معنا، غنای زندگی‌ها را از بین می‌برد.

در مورد علوم طبیعی این را می‌دانیم که اندیشه‌های عصر روشنگری بیش از حد ساده‌لوحانه و پرشور بوده‌اند. چنین تصور می‌کردند که فیزیک خواهد توانست نظمی به مراتب ساده‌تر از آنچه تا آن زمان موجود بود در جهان آشکار سازد. واضح است که این ساده‌سازی نقش بسیار بزرگی را در ممکن‌ساختن موفقیت هوش‌ربای علوم طبیعی ایفا کرده و امکان درکی از «سازوکار»های طبیعی (عبارتی که امروزه نیز هنوز استفاده می‌کنیم) را برای تمدن غربی فراهم کرده که بسیار ورای هر فرهنگ دیگر بوده است و چنان غنایی را در زمینه فناوری به همراه آورده است که سایر فرهنگ‌ها هرگز به خواب هم نمی‌دیدند. تجلیل از این دستاورد عظیم، بحق و بجاست. ولی آنچه که ما، وارثان این امپراتوری بزرگ خردورزی، نیاز داریم این نیست که گرد هم آییم تا صرفاً ستایشگر آن باشیم.

امروزه نیاز ما این نیست که به هم بگوییم علم خوب است، همان‌طور که نیازی نداریم بگوییم آزادی خوب است یا مردم‌سالاری خوب است. این آرمان‌ها در جامعه ما استقرار یافته‌اند. اما پس از آن که آرمان‌ها استقرار یافتند و عملکردشان جاری شد، باید به نهادهایی بپردازیم که برای بیان آن آرمان‌ها خلق شده‌اند. امروزه، هستند کسانی که، رک و راست، قبول

ندارند که علم در مجموع چیز خوبی است. بعضی وقت‌ها فکرهای مشابهی دربارهٔ مردم‌سالاری و آزادی نیز وجود دارد. در چنین مواردی، آن‌هایی بین ما که آرمان‌ها برایشان مهم است، باید از خود بپرسند که چه چیز در طریقهٔ تجسم‌یافتن آرمان‌ها در جهان ایراد داشته است. باید ببینیم بهترین راه فهم وضعیت کنونی علم چیست، بهترین راه کنارآمدن با دشواری‌ها و مسئولیت‌های آن چیست و چه‌گونه باید مسیر پیشرفت آتی آن را شکل دهیم تا از چنین خدشه‌هایی پرهیز کنیم.

برای تلاش در این راستا، ابتدا به بحث دربارهٔ سه اسطورهٔ حاضر می‌پردازم: اسطورهٔ قرارداد اجتماعی، اسطورهٔ پیشرفت، اسطورهٔ علم همه‌توانا. این سه اسطوره به هم مرتبط‌اند؛ نه فقط به خاطر آن‌که هر سه بیش از اندازه آمیخته به شور و شوق‌اند و باید از نو اندیشیده شوند، بلکه از آن رو که سومی، راه تلاش‌های ما برای پرداختن به دو تای دیگر و بسیاری مسائل دیگر را سد می‌کند.

آرای اغراق‌آمیز و مخدوش در خصوص آن‌چه که علوم طبیعی می‌تواند برای ما به ارمغان آورد، در قرن‌های نوزدهم و بیستم، به ظهور ایدئولوژی‌های قدرتمندی از قبیل مارکسیسم و رفتارباوری (behaviourism) منجر شد که به ظاهر علمی بودند. این نظامات فکری به‌واقع بخشی از علوم طبیعی نیستند، اما داعیهٔ همتایی آن را داشته و تصویرش را مخدوش کرده‌اند. افرادی که امروزه طالب دفاع از علم‌اند، باید این قبیل رویش‌های جانبی را جدی بگیرند و دشواری درک رابطهٔ آن‌ها با علم را بر خود هموار کنند. همچنین ضرورت اکید دارد که از شر ادعای باطل و دست‌وپاگیر «همه‌توانایی» خلاص شویم. علم به اندازهٔ کافی برای انجام کار بزرگ خود درگیری دارد و نیاز ندارد که به حل و فصل پرسش‌هایی از انواع دیگر (تاریخی، منطقی، اخلاقی، زبان‌شناختی یا مانند آن) هم بشتابد. دوستان علوم طبیعی می‌توانند آن را چنان که هست ببینند و از آن لذت ببرند: علوم طبیعی بخش بزرگی از اندیشهٔ بشری است که همراه بخش‌های دیگر در تلاش‌های ما برای فهمیدن جهان

همکاری می‌کند. این جایگاه به مراتب شریف‌تر از آن قدرت سیاسی قرن نوزدهمیی است که تلاش داشت امپراتوری خود را از طریق تسخیر جهان وسعت بخشد.